



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: اوامر
موضوع جزئی: تعلق طلب به طبایع یا افراد - تنقیح محل نزاع (احتمال ششم) -
حق در مقام
تاریخ: ۱۳ / اسفند / ۱۳۹۷
مصادف با: ۲۶ جمادی الثانی ۱۴۴۰
جلسه: ۸۳
سال دهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

در بحث از تعلق اوامر و نواهی به طبایع یا افراد گفتیم احتمالات مختلفی قابل ذکر است. تاکنون پنج احتمال دربار مورد خود این عنوان ذکر شد. زیرا قبل از اینکه به پاسخ این سؤال بپردازیم، باید معنای این سؤال برای ما روشن شود. پنج احتمالی که تاکنون بیان شد به علت مشکلاتی که داشت مورد قبول نبود.

احتمال ششم

کسانی که قائلند اوامر و نواهی به طبیعت تعلق می‌گیرد منظورشان از طبیعت، طبیعت با حیث معروضیت، نه از حیث خودش «من حیث ذاتها» و کسانی که معتقدند اوامر و نواهی به افراد متعلق می‌شوند، منظورشان وجودات طبایع است. پس منظور از طبایع یعنی طبایع به عنوان معروض بودن و منظور از افراد یعنی وجودات طبیعت.

در این احتمال در تفسیر طبیعت گفتیم: طبیعت من حیث هی و من ذاته متعلق امر نیست، بلکه طبیعت با عنوان معروض بودن متعلق امر است. یعنی پا را از مرحله ذات فرا تر گذاشتیم و گفتیم: طبیعت معروض امر و نهی قرار می‌گیرد.

در تفسیر افراد هم گفتیم: «وجود الطبیعه»؛ «وجود الطبیعه» غیر از فرد و مصداق است.

کانه چند عنوان داریم: ۱. «طبیعة من هی طبیعة بذاتها» با قطع نظر از هر چیز دیگر. ۲. طبیعت با حیث معروض بودن. ۳. «وجود الطبیعه» بدون عوارض مشخصه. ۴. «وجود الطبیعه مع العوارض المشخصه».

نه عنوان اول مورد نظر است و نه عنوان چهارم.

وقتی می‌گوییم: اوامر و نواهی متعلق به طبایع می‌باشند، یعنی طبیعت؛ منتهی «لا من حیث هی، بل من حیث آنها معروضه» از این حیث که یک چیزی به آن عارض شده است. این طبیعت متعلق امر و نهی است و دیگر آن اشکالاتی که نسبت به تعلق امر و نهی به طبیعت «بما هی» می‌تواند وارد شود، این جا وارد نیست. زیرا طبیعت «من حیث هی» متعلق امر نیست، طبیعت با ملاحظه چیزی خارج از ذاتش متعلق امر است. وقتی هم که می‌گوییم: «وجود الطبیعه» منظور کسانی است که امر و نهی را متعلق به افراد می‌دانند. کاری به عوارض مشخصه و فردیت آنها نداریم تا اشکال پیش بیاید که اگر مسئله فردیت و مصداقیت مورد نظر باشد، تحصیل حاصل است و محال است که مولا به چیزی که در خارج موجود شده و عوارض فردیه و مشخصات فردیه در آن حاصل شده امر کند. مثلاً نماز یک طبیعت «من حیث هی» دارد، این طبیعت متعلق طلب نیست. پس «طبیعة الصلوة من حیث هی» متعلق طلب

نیست. طبیعتی دارد که «من حیث هی» مد نظر نیست، بلکه این را به عنوان اینکه معروض چیزی است و چیزی بر او عارض می‌شود در نظر می‌گیریم.

پس کسانی که می‌گویند: اوامر و نواهی به طبایع تعلق می‌گیرد منظورشان این است، یعنی «الطبیعة مع حیثیة المعروضیه». کسانی که می‌گویند: طلب و امر و نهی متعلق به افراد می‌شود نظرشان به «وجود طبیعة» است بدون آن عوارض مشخصه. یعنی هنوز فردیت پیدا نکرده و در خارج موجود نشده است. آن‌ها معتقدند که طلب و امر و نهی متعلق می‌شود به وجود طبیعت، یعنی آن چیزی که مولا از عبد می‌خواهد «وجود الطبیعه» است، تحقق طبیعت است که هنوز در خارج محقق نشده است ولی مولا می‌تواند از عبد بخواهد این طبیعت را لباس وجود بیوشاند.

عنوان چهارم نیز نمی‌تواند مطلوب باشد. «الطبیعة مع عوارضها الفردیه» یعنی طبیعتی که موجود شده است و وجودش با عوارض فردیه همراه است. نمازی که موجود شده است و فردیت پیدا کرده، یعنی نمازی است که شخص مشخص، در روز مشخص، و در زمان مشخص و در مکان مشخص خوانده است، این نماز متصف به وصف فردیت است و هیچ‌گاه قابل تعلق امر و نهی به آن نیست. زیرا چنین نمازی موجود و محقق شده است، نماز با عوارض فردیه و مشخصه اصلا قابل مطلوب واقع شدن نیست. یعنی مثلا مولا بگوید: ای بنده، نمازی را که امروز صبح در ساعت فلان و مکان فلان خواندی را بخوان، این تحصیل حاصل و محال است. پس «طبیعت من حیث هی هی» در اوامر و نواهی هیچ‌گاه نمی‌تواند متعلق امر و نهی باشد. وقتی مولا می‌گوید: «صل» از عبد «طبیعت من حیث هی هی» را نمی‌خواهد. وقتی به عبد می‌گوید: «صل»، یک مصداق و فرد خاص نماز را نمی‌تواند بخواهد. زیرا در خارج محقق شده است و آن هم قابل تعلق طلب نیست. آنچه ممکن است متعلق طلب واقع شود یا «طبیعت من حیث المعروضیه» است یا «وجود الطبیعه».

کسانی که می‌گویند: اوامر و نواهی متعلق به طبیعت است، منظورشان «الطبیعة من حیث من کونها معروضیه» از این حیث که چیزی بر آن عارض می‌شود.

کسانی که می‌گویند: اوامر و نواهی به طبایع متعلق می‌شود، منظورشان «وجود الطبیعه» است. «وجود الطبیعه» غیر از «فرد الطبیعه» است.

بررسی احتمال ششم

این احتمال در محل نزاع قابل تصویر است. این بحث آثار مهمی دارد. این که بگوییم: اوامر به طبایع تعلق می‌گیرد یا به «وجود الطبیعه» آثاری دارد که در گذشته بعضی را بیان کردیم و بعضی را در آینده ذکر می‌کنیم. این احتمال قابل قبول است و مشکلاتی که هر یک از احتمالات پنج‌گانه گذشته داشتند، در این احتمال نیست.

حق در مقام

بعد از آن‌که معلوم شد نزاع در مانحن فیه حقیقتا بر سر چیست، باید به خود نزاع رسیدگی کنیم. بعد از اینکه معلوم شد امر و نهی به طبیعت متعلق می‌شود یا به افراد، به چه معناست؛ باید معلوم شود که امر و نهی به «طبیعت من حیث کونها معروضیه» تعلق گرفته است یا به «وجود الطبیعه»؟ کدام یک از این دو مبنا صحیح است؟

برای این که به این سوال پاسخ داده شود ذکر مقدمه‌ای مناسب است. ذکر این مقدمه بیشتر برای تطهیر بحث به آن مطلب است.

گاهی از اوقات اگر بخواهیم بر اساس قواعد ادبیات عرب و قواعد لفظی مطلبی را مورد بررسی قرار دهیم یک نتیجه می‌گیریم، اما بخاطر وجود برخی قرائن ناچاریم بر خلاف ظاهر این قواعد لفظی، ملتزم به مطلب دیگری شویم. از نظر ظاهری و قواعد ادبی یک معنا و یک نتیجه پیش می‌آید، اما چون قرائن عقلی وجود دارد ناچاریم از ظاهر قاعده ادبی دست برداریم.

مثلا در گذشته در بحث واجب مشروط به نزاعی بین شیخ انصاری و مشهور اشاره کردیم. نزاع در این بود که آیا شرط و قید در واجب مشروط به هیئت بر می‌گردد یا به ماده؟ مثلا وقتی می‌گوییم: «ان جائك زيدا فاکرمه»، «ان جائك» قید و شرط است. بحث و اختلاف در این است که این شرط و قید یعنی «مجئ زید» شرط و قیدی است که رجوع می‌کند به هیئت «اکرمه» یعنی هیئت «افعل و امر» یا به ماده «اکرمه» که عبارت است از «اکرام» به تعبیر دیگر بحث در این است که اگر بگوییم: قید و شرط به هیئت می‌خورد معنایش این است که وجوب مقید می‌شود به «مجئ زید»، هیئت امر همان وجوب است، یعنی وجوب مشروط و مقید به آمدن زید می‌شود، اما اگر گفتیم قید و شرط برای «ماده» است خود «اکرام» نه وجوبش، مقید به «مجئ زید» می‌شود. این مطالب را به تفصیل در گذشته بحث کردیم و ثمره آن را اشاره کردیم.

مشهور قائلند قید به هیئت رجوع می‌کند. شیخ انصاری معتقد است این قید رجوع به ماده می‌کند. حال این اختلاف از کجا ناشی شده است؟ یا به تعبیر دیگر آیا این اختلاف و نزاع و دو ادعا بر سر این است که کلا وضع جمله شرطیه و قواعد ادبی اقتضا می‌کند که مثلا یکی بگوید: رجوع به ماده می‌کند، یکی بگوید: رجوع به هیئت می‌کند؟ این بعید است، نمی‌شود دو گروه به این صراحت در مقابل هم درباره یک قاعده ادبی لفظی اینقدر اختلاف داشته باشند. پس ریشه اختلاف کجاست؟

هر دو بر این نقطه اتفاق نظر دارند که به حسب قواعد لفظی ادبی این شرط و قید باید به هیئت برگردد. شیخ انصاری قبول دارد که به حسب ظاهر این قید باید به جزء، یعنی به وجوب برگردد نه ماده، مشهور نیز این مطلب را قبول دارند. اما شیخ انصاری می‌گوید: این جا یک قرینه عقلی وجود دارد که به سبب آن قرینه عقلی ناچاریم از ظاهر این قاعده ادبی دست برداریم و در آن تصرف کنیم. به خاطر آن قرینه عقلی مجبوریم بر خلاف ظاهر جمله شرطیه که اقتضا می‌کند قید آن رجوع به هیئت کند معتقد شویم قید و شرط رجوع به ماده می‌کند.

نظیر این مطلب در مانحن فیه وجود دارد.

درمانحن فیه نیز همینطور است. یعنی به حسب قاعده باید اوامر و نواهی هر دو متعلق به طبیعت شوند. وقتی می‌گوییم: «يجب علیکم الصلوه» یا «حرمت علیکم المیتة» ظاهرا حکم وجوب روی طبیعت نماز رفته و حکم حرمت روی طبیعت میت رفته است. زیرا «المیتة» یک اسم جنس است، مثل «الانسان» دلالت بر طبیعت و ماهیت می‌کند به حسب ظاهر در تمام مواردی که امر یا نهی متعلق به یک موضوعی می‌شود، ظاهرش این است که طبیعت مورد نظر است و در این جهت در اینکه ظاهر این جملات اقتضاء می‌کند که اوامر و نواهی به طبایع تعلق می‌گیرند، اختلافی نیست. لکن اختلاف در این است که عده‌ای معتقدند قرینه‌ای وجود دارد که به خاطر آن قرینه ناچاریم بگوییم: اوامر و نواهی به افراد یا «وجودات الطبیعة» متعلق شده است نه به خود طبیعت. برخی دیگر این قرینه را قبول ندارند.

دقیقا بین این دو گروه در یک نقطه اشتراک است و در یک نقطه اختلاف. طرفین نزاع، یعنی آن‌هایی که قائلند اوامر و نواهی به

طبیعت تعلق می‌گیرد و آن‌هایی که قائلند اوامر و نواهی به افراد تعلق می‌گیرد، هر دو متفقند که به حسب ظاهر چیزی جز طبیعت متعلق امر و نهی نیست.

کسانی که می‌گویند اوامر و نواهی به طبیعت تعلق می‌گیرد، می‌گویند: به چه دلیل از این ظاهر دست برداریم؟ کسانی که می‌گویند: اوامر و نواهی به افراد تعلق گرفته است می‌گویند: درست است که ظاهر این کلام اقتضا می‌کند که حکم به طبیعت متعلق شود، ولی به واسطه یک قرینه عقلیه ناچاریم از این ظاهر رفع ید کنیم و بگوییم منظور وجود الطبیعه است. عمده بحث در این قرینه عقلی است. چه قرینه عقلی این‌جا وجود دارد؟ کدام قرینه عقلی اقتضاء می‌کند که از ظاهر دست برداریم و در «یجب علیک الصلوة» معتقد شویم که وجوب به «طبیعت الصلوة» متعلق نشده است، بلکه به «وجود الصلوة» متعلق شده است.

دو قرینه برای رفع ید از ظاهر قاعده

قرینه اول: قاعده معروف «الماهیة من حیث هی هی لیست الا هی، لاموجودة و لاغیر موجدة؛ لامطلوبة و لاغیر مطلوبة»، می‌گوید: طبیعت «من حیث هی هی» نمی‌تواند متعلق طلب باشد، فلاسفه قاعده‌ای دارند که طبیعت «من حیث هی هی، لیست الا هی» طبیعت نمی‌تواند متعلق طلب باشد، «لامطلوبة و لاغیر مطلوبة» حال چطور با وجود این حکم عقلی می‌توانیم ادعا کنیم اوامر و نواهی متعلق به طبیعت شده‌اند. پس ناچاریم بگوییم اوامر و نواهی متعلق به افراد هستند، متعلق به وجودات می‌باشند.

بررسی قرینه اول: آیا به استناد این قرینه می‌توانیم بگوییم: چاره‌ای نداریم جز این که بگوییم اوامر و نواهی به افراد به معنای «وجودات الطبیعه» متعلق شده‌اند؟

خیر، زیرا قبلاً گفتیم که این‌جا اساساً «طبیعت من حیث هی هی» منظور نیست، بلکه «الطبیعة المعروضة» منظور است. بله اگر «طبیعت من حیث هی هی» مورد نظر بود، چاره‌ای نبود و ما از این ظاهر دست برداریم و رو بیاوریم به این که باید ملتزم شویم که اوامر و نواهی به افراد به معنایی که گفتیم متعلق شده است، ولی این قاعده فلسفی ربطی به این‌جا ندارد. آن طبیعتی که بحث می‌کنیم که آیا امر و نهی متعلق به آن شده است «طبیعت من حیث هی هی» نیست بلکه «الطبیعة المعروضة» است. پس قرینه اول صحیح نیست و قرینیت ندارد که به خاطر آن از ظاهر این حکم دست برداریم و بگوییم حکم به طبیعت متعلق نشده است، بلکه به افراد و وجودات طبیعت متعلق شده است.

بحث جلسه آینده

قرینه دوم

«الحمد لله رب العالمین»